

فرموده، تحقیقات را به‌عهده می‌گیرد. نظامی پالومینو مولرو تحت شرایط نامعلومی مرده، خارج از پایگاه و وقتی اعلان شد از خدمت فرار کرده، من گزارش کاملی برای مافوق هایم فرستاده‌ام. چنانچه صلاح بدانند، دستور انجام تحقیقات تازه را می‌دهم، آن هم از طریق ایواب جمعی نیرو. شاید هم فرماندهان من پرونده را به دایره دادرسی ارتش ارجاع بدهند. حالا تا دستور، مستقیم برسد، خواه از طرف فرماندهی ستاد نیروی هوایی یا ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح، احدی از گاردا سیویل حق ندارد در پایگاه تحت فرماندهی من، قوانین دادرسی ارتش را نقض کند. شیرفهم شد، سرکار ستوان سیلوا؟ جواب بده، روشن شد؟» ماریو بارگاس یوسا، علاوه بر در خشش در دنیای ادبیات، به‌عنوان چهره‌ای سیاسی در کشورش شناخته می‌شود. او حتی در سال ۱۹۹۰ تا آستانه رئیس جمهور شدن نیز پیش رفت و هنوز هم به‌عنوان یکی از تأثیرگذارترین افراد در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی، مورد عشق و نفرت اقشار مختلف ملت پرو است. یوسا شخصیت سیاسی و جنجالی نیز داشت. در جوانی به مارکسیسم گرایش داشت، اما در دهه ۱۹۷۰ از ایدئولوژی‌های چپ‌گرا فاصله گرفت و به لیبرالیسم کلاسیک روی آورد.

در سال ۱۹۹۰ برای ریاست‌جمهوری پرو نامزد شد، اما در برابر آلبرتو فوجیموری شکست خورد. او پس از این تجربه اعلام کرد که به حرفه ادبی خود بازمی‌گردد و سیاست را کنار می‌گذارد. دیدگاه‌های سیاسی او، به‌ویژه حمایت از لیبرالیسم و انتقاد از دیکتاتوری‌ها، گاه جنجال برانگیز بود. در سال‌های اخیر، حمایت او از برخی جنبش‌های راست‌گرا در آمریکای لاتین و اسپانیا انتقادهایی را برانگیخت.
بااین حال او همواره بر نقش ادبیات به‌عنوان سلاخی علیه استبداد و ناامیدی تأکید داشت. دعوا و کنک کاری او بر سر مسائل سیاسی با مارکز، شهره عام و خاص است و مشتی که بر چشم مارکز کوبید و پای چشم‌اش را کبود کرد، به‌عنوان اثری غیرادبی از او ثبت شده است.

ورادیکال به سیاست‌های کشور زادگاهش بپردازد. او در این کتاب قطور، سازوکارهای قدرت حاکم را به نقد می‌کشد. داستان کتاب در دهه ۱۹۵۰ میلادی و در دوران حکومت دیکتاتوری مانوئل اُبولیناریو اودریا امورتی در پرو می‌گذرد و نقش مخرب نظام دیکتاتوری را عریان به تصویر می‌کشد. آن هم نه به‌شکلی شاعرگونه، بلکه در خلال گفت‌وگویی میان دو فرد در یک کافه که از آنچه دیکتاتوری بر سر زندگی‌شان آورده، حرف می‌زنند. این کتاب یکی از آثار محبوب یوسا در ایران است.

▼ بازگشت به وطن

در اواسط دهه ۷۰، یوسا که دیگر تبدیل به نویسنده مشهور و صاحب‌سبک در جهان شده، به زادگاهش پرو برمی‌گردد. او حالا به دانشگاه‌ها و محافل ادبی مهم دنیا دعوت می‌شود و حتی مدتی به ریاست انجمن قلم آمریکا برگزیده می‌شود. اما هنوز قلمش درگیر مصائبی است که بر جغرافیایی که در آن زاده شده، می‌گذرد. در این دوران، رمانی می‌نویسد از یکی از افراد عجیب زندگی‌اش؛ یعنی همسر اولش که ۱۸ سال از خودش بزرگتر بوده و نامش را می‌گذارد «عمه خولیا و میرزانویس». کتاب براساس شخصیت واقعی و داستان‌های واقعی در بستر تاریخی پرو اتفاق افتاده اما شبیه آثار رادیکال پیشین او نیست.

چهار سال پس از این کتاب، در ۱۹۸۱ شاهکار ماریو بارگاس یوسا خلق می‌شود؛ کتابی «جنگ آخر زمان» که بیش از ۹۰۰ صفحه‌است. یوسا در این رمان تراژیک، ماجرای ساخته ذهن خودش از اتفاقات واقعی جنگ کانودوس را روایت کرده است. جنگی فاجعه‌بار در برزیل قرن نوزدهم میلادی. این کتاب اولین رمان یوساست که داستانش در جایی غیر از کشور زادگاهش می‌گذرد. رمان «جنگ آخر زمان»، حکایتی از تاریخ انقلابی آمریکای لاتین، داستانی فراموش‌نشدنی درباره خشونت و تباهی ناشی از تعصبات کور است.

▼ دوران فعالیت‌های سیاسی

یوسا تمام زندگی‌اش منتقد سیاسی بود. مدتی در اوایل دهه ۷۰ طرفدار فیدل کاسترو بود اما پس از مدتی، از او روی گردان شد. همین موضوع و نقدهایش بر آثار مارکز هم باعث شد اختلافی عمیق بین این دو نویسنده آمریکای لاتین به وجود بیاید. نگاه منتقدانه یوسا به سیاست، او را به سمتی برد که در سال ۱۹۹۰ کاندیدای ریاست‌جمهوری پرو شد، او در این انتخابات طرفداران زیادی داشت، اما درنهایت رقابت را به آلبرتو فوجیموری ـیک ژاپنی الاصلـ باخت. این موضوع یوسا را مجاب کرد که از سیاست فاصله بگیرد و به همین دلیل از آن سال تا پایان زندگی‌اش دیگر هیچ فعالیت سیاسی نداشت. اما نداشتن فعالیت سیاسی به این معنا نبود که نگاه منتقدانه‌اش را از سیاست حاکم بردارد. او ۳۰ سال بعد از «گفتگو در کاتدرال» دوباره سراغ یک حکومت دیکتاتوری دیگر رفت و با نوشتن رمان مشهور «سور بز» به دیکتاتوری حاکم بر کشور دومینیکن پرداخت.

▼ جایزه نوبل در دستان یوسا

هفتم اکتبر سال ۲۰۱۰ وقتی یوسا برای دریافت جایزه نوبل ادبیات به بالای صحنه رفت، گفت: «نوشتن رمان مثل این است که برای روزها، هفته‌ها و ماه‌ها با زنی که دوستش داری عشق‌بازی کنی، همانقدر سرگیجه‌آور است.» او پس از ۲۰ سال که نامش هر بار برای دریافت جایزه نوبل ادبی مطرح بود، بالاخره در سن ۷۴ سالگی به این جایزه دست پیدا کرد. پس از مارکز، او دومین نویسنده ادبیات لاتین بود که به این جایزه رسیده بود. یوسا همیشه در صحبت‌هایش درباره مرگ این جمله را تکرار می‌کرد: «دوست دارم مرگ در حالی مرا بیابد که در حال نوشتنم، مثل یک حادثه.» او دیروز در ۸۹ سالگی جهان را ترک کرد.

بود که روزنامه‌نگاری به او آموخته، واقعیت را به‌شکلی عینی تر ببیند و داستان‌هایی بهتر بنویسد. در لحن اما یوسا به یک سبک و ویژگی محدود نماند. شاید دلیل‌اش، گستره زیاد آثارش باشد. در کارهای یوسا گویی واقعیت‌ها از واقعیت شدیدترند و وقتی آثارش را می‌خوانیم این ویژگی به‌خوبی عینیت می‌یابد. انگار او از جان‌اش مایه گذاشته که چنین به جان خواننده نیز می‌نشیند. آثار او جنبه‌هایی حسی، عاطفی و فکری را توأمان داشت و به بافت سیاسی و اجتماعی خوب می‌نشتست. این از نگاه خاص‌اش به ادبیات نشأت می‌گیرد. یکجا گفته بود، هر نداشته و هر تجربه‌نکرده‌ای را با ادبیات به دست آورده و تجربه کرده است. تعبیرهایی که برخلاف ماجراجویی‌های سیاسی‌اش، همواره ثابت و ستایش‌گرایانه بود و تا آخر عمر هم تغییری نکرد. او ادبیات را یگانه‌راه مبارزاتی علیه هر نوع ستم می‌دانست. حتی در سخنرانی دریافت جایزه نوبل‌اش، از قدرت رمان در آزاد کردن گفت؛ آزادی از اسارت جزم‌اندیشی‌ها.

یوسا در مواضع سیاسی از این‌رو به آن‌رو شد. چپی که روزگاری شیفته انقلاب کوبا بود، بعد رابطه‌اش با کاسترو را قطع کرد و در سال‌های اخیر به دیدگاه‌های راست افراطی گرایش پیدا کرد و حامی چهره‌های اقتدارگرا شد و چه خوب که رئیس‌جمهور نشد.

فکر می‌کنم یوسا میراثی از خود به‌جا گذاشته که تا زمانی که از «روایت» گفته می‌شود، پابر جاست. نویسنده‌ای بازمانده از دوران اعتبار ادبیات آمریکای لاتین که تا دیروز که صفحه آفرینش‌اش بسته شد، نوشت و بسیار هم نوشت. حتی تا همین یکی، دو‌سال پیش هم آتش خلاقیت و آفریدن در او زنده بود. خودش می‌گفت، دوست دارد در حالی که قلمی در دست‌اش است، به پایان زندگی‌اش برسد؛ مردن در میان کلمه‌هایی که تمام نمی‌شوند. حالا که او نیست و در کلماتش جلودان شده، واقعا ادبیات چیزی کم دارد.

سه شنبه ۲۶ فروردین ۱۴۰۴
سال چهارم. شماره ۷۶۱
www.hammihanonline.ir

مگر زنده بود؟

آن تحول دیدگاه سیاسی‌اش را شرح داد. خودش گفته بود: «میان سارتر و کامو بحث پرسروصدایی درباره وضع حقوق بشر در شوروی سابق و اردوگاه‌های کار اجباری درگرفته بود و گمان می‌کنم دست آخر حق با آلبر کامو بود».

از طرف دیگر، او در کتاب «عیش مدام»، روایت دل‌بستگی‌اش به فلور و «امادام یواری» را شرح داده و طرافت‌های کار فلور را با ریزی‌نیی کهن‌ظیری از نظر گذرانده است. آثار دیگری چون «نیم قرن با بورخس» که مجموعه‌ای از یادداشت‌ها، جستارها و گفت‌وگوهایی است که در حفاصل دهه ۱۹۶۰ تا اواخر دهه ۲۰۱۰ انجام شده و یوسا در آن به زندگی و آثار بزرگ‌ترین نویسنده تاریخ از ژانتین پرداخته، یا «اوسوسه ناممکن» که درباره ویکتور هوگو و «بینوایان» اوست نیز نمونه‌های دیگری از پیوند یوسا با شخصیت‌های آیکونیک تاریخ ادبیات جهان است. پس یعنی خواننده، خیلی وقت‌ها نام یوسا در کنار نام بزرگان (در این یادداشت باید گفت: مردگان!) عالم ادبیات می‌بیند.

البته یادمان نرود که یوسا با برخی از این چهره‌های شاخص، رابطه دو‌ستی نزدیک هم داشته. بهترین نمونه در این زمینه، گابریل گارسیا مارکز بود که البته بعدها رقابت بین او و یوسا ـبه‌علت رابطه مارکز با فیدل کاستروـ خراب شد. در سال ۲۰۰۲ و در نمایشگاه کتاب بوگون، یوسا مصاحبه تن‌دی علیه مارکز کرد و به او گفت: «چاپلوس کوبا!»؛ این صفت چنان با واکنش هواداران مارکز روبه‌رو شد که درنهایت مسئولان امنیتی این نمایشگاه مجبور شدند یوسا را از در پشتی سالن خارج کنند! حالا آلاور، پسر یوسا اعلام کرده که پدرش در ۱۳ آوریل ۲۰۲۵ در پایتخت پرو (لیما) از دنیا رفته است و چه بدانیم که او اصلاً زنده بوده و چه ندانیم، دنیای ادبیات یکی از غول‌هایش را از دست داده است. من نمی‌دانم یوسا یکی از «واپسین» نویسندگان بزرگ بود یا نه و این را هم نمی‌دانم که اساساً نسل نویسندگان بزرگ روی این کره خاکی تا چه زمانی ادامه خواهد یافت. اما معتقدم این یکی از زیباترین لحظات کارنامه یک نویسنده است که از دنیا برود و جمعی بپرسند: «مگر تا حالا زنده بود؟». انگار این پرسش، نویسنده معاصر ما ـیعنی نویسنده‌ای که داشته دیوار به‌دیوار خانه ما زندگی می‌کرده، مثل ما در اینستاگرام و توئیتر پرسه می‌زده، مثل ما از سوپرمارکت شیر و پنیر می‌خریده، مثل ماش‌ها در تنگلیکس[تویگوفیلیمو] اسرال تماشا می‌کرده و…ـ را ناگهان از این موقعیت جدا می‌کند و می‌برد کنار تلوستوی، پروست، جویس و دیگران. زیبا نیست؟ من اسمش را می‌گذارم؛ ناگهان اسطوره شدن! و کیست که نداند ادبیات، میوه درخت گردوست و هیچ اسطوره شدنی در این عالم، «ناگهانی» نیست.

نویسنده‌ای که هرگز سکوت نخواهد کرد

«دیگری –other–» می‌داند، دور هم جمع می‌شوند و صدای‌شان را با صدای شخصی‌واحد که او را همچون پیامبری قدیس می‌داند، یکی می‌کنند و جامعه‌ای شبه‌فاشیستی می‌آفرینند. این شخص واحد کسی نیست جز همان شخصیت حقیقی ـتاریخی یعنی آنتونیو کنسیلیرو که در رمان با عنوان «هرشد» نامیده می‌شود. البته آقای نویسنده این قدر ساده‌نگر نیست که صرفاً یک‌طرف ماجرا را ببیند و حق را به همان طرف بدهد. او در این رمان زاویه‌دید را می‌چرخاند و از پس ذهن و زبان افراد مختلف به ماجرا نگاه می‌کند و تلویحا نشان می‌دهد که چه جمهوری خواهان تازه‌به‌دوران رسیده‌ی برزیل که خود را نماینده‌ی عقل و پیشرفت عقلانی پیرو گفتمان روشن‌نگری می‌دانند، چه پیروان آنتونیوی قدیس که او را پیامبری ماورایی می‌پندارند که گفتمان مسیحیت را دوباره بین مردم زنده کرده، هر دو طرف به یک حقیقت مطلق و غیرقابل مذاکره باور دارند و خود این قضیه درواقع جوهره‌ی بسیاری از نظام‌های فاشیستی است؛ حذف «دیگری» به‌منظابه‌ی تهدید به‌جای گفت‌وشنود با او. می‌توان گفت که جهان ادبی یوسا با دغدغه‌ی آزادی بشر و پرسش‌هایی حول آن شکل گرفته است. آقای نویسنده که خود تجربه‌ی فعالیت‌های سیاسی و حتی نامزدی برای ریاست‌جمهوری پرورا در کارنامه‌اش دارد، در جهان داستانی‌اش بسیار به رابطه‌ی میان فرد و قدرت سیاسی پرداخته است. به‌عنوان مثال در رمان «گفتگو در کاتدرال» که در سال ۱۹۶۹ منتشر شد، یکی از اصلی‌ترین مضامین دقیقاً همین رابطه‌ی فرد با قدرت سیاسی است. از نظر سبک نگارش، روایت‌های ماریو بارگاس یوسا سرشار است از کنجیک‌های مدرن مانند جابه‌جایی‌های زمانی و روایت غیرخطی. اما آقای نویسنده حواسش همیشه بوده که رمان را فدای بازی‌های فُرمی نکند. همچنین او هیچ‌گاه داستان‌گویی را فدای اصطلاحاً «حرف حساب‌رمان» نکرده. هیچ‌گاه به‌گونه‌ای نوشت که خواننده‌اش ـ حتی اگر آشنایی چندانی با ادبیات نداشته باشد یا متن و روایت او احساس بیگانه‌ی کند. او با آثارش نشان داد ـ و همچنان نشان می‌دهد ـ که سیاست امری انتزاعی و خارج از زندگی روزمره‌ی مردم عادی نیست، بلکه حتی در کوچکترین اعمال روزمره‌ی مردم نیز متجلی می‌شود.

</